



پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و هفتم



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست...

قسمتی از داستان مثنوی مولوی، دفتر اول از بیت ۲۶۸۵ تا ۲۶۸۹ را به اشتراک دوستان محترم میگذارم.

شرح و تفسیر تعیین کردن زن طریق طلب روزی و قبول کردن مرد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۴

گفت زن: یک آفتابی تافته ست

عالمی زو روشنایی یافته ست

زن به مرد اعرابی گفت: در جهان فقط یک هوشیاری تاییده و تمام جهان، روشنایی را از آن گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۵

نایب رحمان، خلیفه کردگار

شهر بغدادست از وی چون بهار

شاهان، نایب و خلیفه پروردگارانند، چنانکه شهر بغداد از وجود آن خلیفه و از کرم و احسانش همچون بهار، با نشاط و زیبا

شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۶

گر بیبندی بدان شه، شه شوی

سوی هر ادبیر تا کی می‌روی؟



اگر به آن خلیفه بیبوندی همانند او شاه می شوی. اگر ما به عنوان هوشیاری مرکزمان را عدم کنیم به شاه یا خدا نزدیک شویم، آنوقت شاه میشویم. من واقعاً تا کی و تا کجا، میخواهم با همنشین شدن در من ذهنی ام با وجود همانیدگیها اسیر زندانِ ذهنم باقی بمانم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۷

همنشینی مقلان، چون کیمیاست

چون نظرشان کیمیایی، خود کجاست؟

همنشین و قرین شدن با سعادت‌مندان و نیک بختان واقعی (همانند مولانا) حکم کیمیا را دارد. آیا کیمیایی همچون نگاه آنها یافت میشود؟

مولانا در اهمیت با قرین شدن با بزرگان و سالکان راه عشق و پرهیز از همنشینی با من های ذهنی می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر که خواهد همنشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیاء گر بسکلی

تو هلاکی زآنکه جزو بی کُلی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضور اولیا

در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۸

چشمِ احمد بر ابوبکری زده

او ز یک تصدیق، صدیقی شده


یعنی اگر ما تصمیم بگیریم بر اثر فضاگشایی، راستی را در زندگی پیشه کنیم و پیوسته مرکز دلمان را عدم نگه داریم، چشمِ خدا یا زندگی به ما نظر می‌کند. این درست و راستین بودن ما نشان دهنده این است که ما میتوانیم در زندگی نسبت به اطرافیانمان هم بسیار صدیق و راستین باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۹

گفت: من شه را پذیرا چون شوم؟

بی بهانه، سوی او من چون روم؟

مرد اعرابی گفت: من چگونه پذیرای شاه شوم؟ به چه دلیلی؟ چگونه شایستگی رفتن به محضرش را پیدا کنم؟! یعنی بدون سبب و بدون ابزار چگونه نزد شاه بروم؟ ما هم به عنوان هوشیاری انسانی، در من ذهنی فکر می‌کنیم ما شایسته نزدیکی قرب حق را نداریم، و در ذهن دنبال هر بهانه و ابزار ذهنی میگردیم تا به او تبدیل نشویم. ولی این باور کاملاً غلط است، پس برای رسیدن به قرب حق نباید متکی به راه‌های ذهنی باشیم بلکه باید موتور ذهن را از کار بیندازیم. در اینصورت خاموشی ذهن را برمی‌گزینیم، تا جذبه و عنایت و ستایش خدا شامل حال ما شود.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل 



با سلام و آرزوی سلامتی برای شما خوبان

غزل ۲۴۸۱ برنامه ۸۴۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

با همگان فضولکی چونکه به ما ملولکی؟

رو که به دین عاشقی سخت عظیم گولکی

وقتی ما در ذهن هستیم و مرکز همانیده داریم و ملولیم، در کار دیگران فضولی کرده و می‌خواهیم آنها را تغییر دهیم. پس باید بدانیم اگر با عینک‌های همانیده می‌بینیم هنوز در تبدیل به عدم شدن بسیار نادان هستیم. تا همانیدگیها را نیندازیم و مرکزمان را عدم نکنیم و صبر و شکر و پرهیز نداشته باشیم هم ملول و هم بسیار ناتوان هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

ای تو فضول در هوا، ای تو ملول در خدا

چون تو از آن قان نه‌ای، رو که یکی مغولکی

ما با مرکز همانیده ملول و دل‌تنگ خداییت‌مان هستیم و از آن بی‌خبریم، این بی‌خبری باعث شده بیقرار و فضول باشیم. اگر مرکز همانیده و من ذهنی داریم یک شهروند معمولی هستیم و فرقی بین ما با نبات و حیوان نیست، چون با من ذهنی نمی‌توانیم نور حضور را دریافت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

مستک خویش گشته‌ای، که ترشک گهی خوشک

نازک و کبرکت که چه در هنرک نغولکی



وقتی مرکز همانیده داریم و زندگی را از آنها می‌خواهیم گاهی خوشی ظاهری داریم چون به همانیدگی مان افزوده شده، و گاهی ترشرو و خشمگین هستیم چون همانیدگی را از دست داده‌ایم، و در ذهن بسیار مغرور و پُر ناز و پُر ادعا هستیم و خودمان را دانا می‌دانیم، ولی باید بدانیم تا قضاوت و مقاومت را کنار نگذاریم و مرکزمان را عدم نکنیم، در من ذهنی بسیار ناچیز و حقیر هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

گر تو کتاب خانه‌ای، طالب باغ جان نه‌ای

گر چه اصیلکی ولی خواجه تو بی‌اصولکی

اگر چه ما در ذهن خودمان را دانشمند و دانا و صاحب نظر می‌دانیم، ولی زمانی طالب بوستان جان و زنده شدن به اصل خودمان بوده و بی‌نهایت می‌شویم، که با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان شادی بی‌سبب را تجربه کنیم. اگر چه اصل ما خدائیت است، ولی می‌گوید تو با بودن در ذهن و گرفتن قدرت و حس امنیت و هدایت و عقل از مرکز همانیده، بی‌ریشه و بی‌اصل هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

رو تو به کیمیای جان، مس وجود خرج کن

تا نشوی از او چو زر، در غم نیم پولکی

پس باید با عدم کردن مرکز و تسلیم و فضاگشایی، صبر و پرهیز و شکر، مس وجودمان یعنی همانیدگی‌هایمان را خرج کنیم، و تا این مس (همانیدگی) تبدیل به زر (عدم) نشود، در غم از دست دادن چیزهای آفل و بی‌ارزش دنیا خواهیم ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱



گفتم با ضمیر خود، چند خیال جسمیان

یا تو زهر فسرده‌ای، سوی دلم رسولکی

پس از خودمان می‌پرسیم تا کی می‌خواهیم از کسانی که مرکز جسمی یعنی من ذهنی دارند اثر بپذیریم، یا اسیر من ذهنی خودمان باشیم؟ ای من ذهنی تو یک فرستاده از طرف کسانی هستی که افسرده هستند، ما نمی‌خواهیم قرین تو باشیم و همیشه بدحالی و افسردگی و درد را تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

نور خدایگان جان، در تبریز شمس دین

کرد طریق سالکان، ایمن اگر تو غولکی

در صورتی به آن بی نهایت زنده خواهیم شد و نور زنده کننده زندگی به ما می‌تابد که تسلیم بی قید و شرط باشیم. فضاگشایی کنیم، هم‌هویت‌شدگی‌ها را به حاشیه رانده و با صبر و پرهیز و شکر همیشه این مرکز را عدم نگه داریم، این غول من ذهنی ما را رها خواهد کرد اگر که همواره در راه و روش بزرگان به حضور رسیده باشیم. با سپاس از آقای شهبازی مهربان که درس تعهد، جبران، جدیت و پشتکار و تلاش را از ایشان آموختیم.

زهرا از مشهد 🌸🌸



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۴۷ و غزل ۲۴۴۳ همراه با سوالات مطرح شده.

بنام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

ای تو ملول از کار من، من تشنه تر هر ساعتی

آخر چه کم گردد ز تو، کز تو برآید حاجتی؟

هر بیت، غزل این برنامه، به چهار قسمت تقسیم شده است. و مولانای عزیز سوالات گوناگونی را مطرح می کند. ابتدا و شروع غزل با ملولیت که حوصله خداوند را سر برده ایم و زندگی از دست ما خسته شده است.

و حال ملولی خداوند از ما برای چیست؟ چرا ما خداوند را ملول ساخته ایم؟ مگر ما امتداد و از جنس بی نهایت و ابدیت خداوند نیستیم؟ و منظور آمدن ما، به این جهان برای چیست؟ و چرا هر لحظه خود را تشنه تر به اجسام بیرونی می دانیم و نیاز به تایید و توجه من های ذهنی؟

و ما به عنوان خلیفه و نماینده خداوند تشنه تر به چه می شویم؟ آیا تشنه تر به من ذهنی یا تشنه تر به خدایت؟ نیازمان به چیست؟ و آیا نیازهایمان توهمی و مجازی همانندگی ها و انباشتگی هاست؟

یا حس نیازمندی حقیقی از خداوند دست و زندگی؟ و آیا حقیقتاً حس می کنیم که نیاز به زنده شدن، به خداوند را داریم؟ و بایستی او را با مرکز عدم و راندن همانندگی ها به حاشیه در مرکز و درونمان قرار بدهیم؟ و آیا وقتی که این معانی و مفاهیم برایمان جا باز می کند حاضر هستیم خود را زیر نور افکن قرار بدهیم و مسئولیت پذیر باشیم؟ و فعالانه روی خود کار کنیم؟ و آیا می توانیم نیازهای اصلی مان را بفهمیم؟



ساخت موسی قدس در باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

زآنکه جبار بُدند و سر فراز

دورخ آن باب صغیر است و نیاز

و آیا تا به حال فکر کرده‌ایم که چرا زندگی‌مان را، سراسر غم و اندوه فرا گرفته است؟ و این دوزخی و جهنمی از چه نیازیست؟ کدام حاجت و نیازمان برآورده نشده است؟ و آیا ما نسبت به خداوند و زندگی احساس ناز میکنیم یا نیاز؟ و آیا ما ناز خداوند را می‌کشیم و مرکزمان را عدم؟ و تسلیم امر کُن فکان او می‌شویم؟ و یا اینکه خود را از او بی‌نیاز می‌دانیم؟ و سرکشی و گستاخی می‌کنیم؟ و در مرکزمان اجسام را قرار می‌دهیم؟

و آیا اجازه می‌دهیم عنایت و جذبه خداوند در وجودمان جاری شود؟ و دم ایزدی، زندگی بیرونی و درونی‌مان را سامان بخشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

بر تو زبانی کی شود، از تو عدم گر شی شود

معدوم یابد خلعتی، گیرد ز هستی رایتی

و آیا ما حاضر هستیم همانندگی‌هایمان را بدهیم و از طریق آنها نبینیم؟ و به جای آن خلعت و لباس نو هوشیاری حضور خدایت را برتن کنیم؟ و آیا ما حاضر هستیم که به صورت کبر و خودخواهی و مقایسه کردن با دیگران، خود را مطرح نسازیم؟ و پرچم هستی را به عنوان زندگی بلند کنیم و قائم به ذات هوشیاری حضور باشیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

یا مستحق مرحمت، یابد مقام و مرتبت



برخواند اندر مکتبت، از لوح محفوظ آیتی

و آیا تا به حال متوجه شده‌ایم که ما سزاوار لیاقت و لطف و رحمت خداوند هستیم؟ و او هر لحظه می‌خواهد با مرکز عدم از لوح محفوظ خود پیغامهای عشق و زندگی را به ما برساند؟ و آیا تا بحال متوجه شده‌ایم که ماندن در افسانه من ذهنی پایین ترین سطح حیوانیت است و معدوم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

ای رحمه للعالمین، بخشی ز دریای یقین

مر خاکیان را گوهری، مر ماهیان را راحتی

و آیا تا به حال فکر کرده‌ایم که با قرار دادن خود در معرض باد عدم و دم ایزدی و فضاگشایی زندگی می‌تواند از مرکز عدم ما استفاده کند؟ و ما می‌توانیم رحمت للعالمین باشیم و پیغام آور، که به سایر مخلوقات عالم هستی کمک. و خود را به دریای یقین و راستی و یکتایی برسانیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

موجش گهی گوهر کند، لطفش گهی کشتی کشد

چندین خلائق اندرو، مر هر یکی را حالتی

و آیا تا به حال اندیشیده‌ایم که خداوند با امواج مختلف عشق و حوادث بد می‌خواهد که ما را از کشتی ذهن و من ذهنی به سمت خودش که همان زنده شدن به اوست بکشاند؟ و آیا تا به حال اندیشیده‌ایم که هر کدام از ما مطابق هوشیاری مان سزاوار و لیاقت داریم و او می‌خواهد که از تک تک ما گوهر و جواهر درست کند مانند مولانای عزیز؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

خود پیشتر اجزای او، در سجده همچون شاکران



وز بهر خدمت موج او، گه گه نماید قامتی

و آیا می‌دانیم که قبل از ما، امواج عشق و خرد الهی، در وجود افرادی مانند مولانا عزیز به صورت اشعار زیبا خود را نمایان ساخته است؟ و آنان تماماً در سجده شکر و تسلیم خداوند بودند و مرکزشان را عدم. و نه در تسلیم و عبادت اجسام؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

در پیش دریای نهان، این هفت دریای جهان

چون واهب اندر بخششی، چون راهب اندر طاعتی

و آیا می‌دانیم که اگر به دریای نهانی، که همان فضای یکتایی است وصل بشویم، و تماماً تسلیم امر او باشیم دائماً می‌بخشیم. چرا که بخشش ذات اصلی ماست، و به محض اینکه فضای درونمان را باز کنیم، در اطاعت مرکز عدم می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

دریای پُر مرجان ما، عمر دراز و جان ما

پس عمر ما بی حد بود ما را نباشد غایتی

و آیا باخبر هستیم که اگر آن دریایی یکتایی را پیدا کنیم سراسر زندگی درون و بیرونمان پر از دُر و مرجان‌های شادی بی سبب و آرامش درون می‌شود. و چهار خاصیت زندگیمان اصیل می‌گردد و عمر جاودانه پیدا می‌کنیم. و دیگر از همانیدگی‌ها زندگی نمی‌خواهیم، که با کم شدن آنها ناخوش و با زیاد شدنشان خوشحال.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

ای قطره گر آگه شوی، با سیلها هم‌ره شوی



سیلت سوی دریا برد، در ره نبینی آفتی

و آیا با خبر هستیم که ما قطره‌ای از آن دریای بی انتهای الهی هستیم، که اگر لحظه‌ای مرکزمان را عدم کنیم و بدانیم که از جنس آفلین نیستیم، و به برنامه گنج حضور دل بدهیم و پیغام‌های خود را روان گردانیم، خواهیم دید که سیل پیغام‌های عشق از طریق برنامه گنج حضور جاری می‌شود و ما هم به عنوان یک قطره خود را به سیل و دریای یکتایی وصل می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

ور سر کشی غافل شوی، آن سیل عشق مُستوی

گوش تو گیرد می‌کشد، کو بر تو دارد رأفتی

پس در نتیجه باید بدانیم: که اگر مقاومت کنیم و لحظه‌ای غافل بشویم، سیل عشق الهی به سویمان روان می‌شود. و زندگی مهر و عشق خود را به ما نشان می‌دهد و گوشمان را می‌کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

مستفعلن مستفعلن، اکنون شکر پنهان کنم

کز غیب جوقی طولیان، آورده اندم غارتی

و پس در نتیجه باید بدانیم: که مولانای عزیز با ارتعاش این غزل زیبا به ما شگرهای فراوانی را ارزانی. و حال شکر را از ما پنهان می‌کند. و ما مانند طوطیان غیبی آن را غارت. پس به ما می‌گوید: که مرکزت را عدم کن و خودت به شخصه به زندگی وصل شو. و از اعماق درونت شادی اصیل را سرازیر و شکر ریز و شکر پخش کن باش. و در عالم هستی آنرا پراکنده ساز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳



شکر نگر تو نو به نو، آواز خاییدن شنو

نی این شکر را صورتی، نی طوطیان را آلتی

و پس در نتیجه باید بدانیم: که مولانای عزیز مقداری شکر را برایمان فراهم. و از اینجا به بعد وظیفه خودمان است که به عنوان طوطی خدایی لحظه به لحظه شادی اصلی زندگی را از خداوند بگیریم، و به او وصل باشیم، چرا که ما منبع شادی بی سبب عشق الهی هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

دارد خدا قندی دگر، کان ناید اندر نیشکر

طوطی و حلقوم بشر، آن را ندارد طاقتی

و پس در نتیجه باید بدانیم: که ما خود شکر گیرنده هستیم که می‌توانیم آن را از زندگی دریافت کنیم، که این خود شیرینی دیگری دارد. که اسم آن عشق است و آفریندگی، پذیرش است و حس امنیت، هدایتست و قدرت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

چون شمس تبریزی که او، گنجا ندارد در فلک

کان مطلع خورشید او، دارد عجایب ساحتی

و پس در نتیجه باید بدانیم: که هر یک از ما ها (انسانها) می‌تواند یک شمس تبریزی باشد و یک خورشیدی که در درونش طلوع می‌کند، و آن هم زمانی است که واقعاً فضای اطرافمان باز شود، و به بی نهایت او زنده شویم.

و حال آخرین سوال: پس چرا به خداوند زنده نمی‌شویم؟ برای اینکه به اندازه کافی فضای درونمان را باز نمی‌کنیم که مساحت زیادی داشته باشد که از آن خورشید حضورمان بتواند طلوع کند.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



مس وجود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۱

رو تو به کیمیای جان مس وجود خرج کن

تا نشوی ازو چو زر، در غم نیم پولکی

گفتم با ضمیر خود، چند خیال جسمیان

یا تو ز هر فسرده‌یی، سوی دلم رسولکی

بعد از اینکه چندین بار این دو بیت را با توضیحات آقای شهبازی گوش کردم، حس کردم مرکزم خیلی باز شد. من خودم در گوش خودم گفتم من چقدر در غم نیم پولک‌ها و چیزهای بی ارزش بودم. چرا؟ بعد صدایی آرام و خیلی نحیف به من گفت: چون نمیتوانی مرکزت را عدم کنی. راهنمای تو ذهن بوده و به هیچ وجه مس من ذهنی را خرج آزاد شدن هوشیاری نکرده‌ای. تو تمرین می‌کنی که مرکزت را عدم کنی اما تا بحال موفق نشده‌ای و این را امروز فهمیدی. آن صدای آرام و نحیف به من گفت: اگر مرکز عدم باشد از بقیه انسانهایی که جسمی هستند ارتعاش نمی‌گرفت و تبدیل به جسم نمی‌شد و تو ملول نمی‌شدی. اینکه تمام انسانها پتانسیل خداگونه شدن را در مرکزشان دارند شکی در آن نیست اما بالفعل شدن آن کار و آگاهی میخواهد؛ پس من باید بپذیرم که تمام آدم‌های اطراف من مرکز جسم دارند و هیچ گونه آگاهی از مرکز عدم و دید خداگونه داشتن ندارند، همانطور که من قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور و حتی تا همین اخیر با اینکه برنامه را گوش می‌کردم و معنی عدم را در ذهنم داشتم و تکرار می‌کردم و تمرین می‌کردم اما باز هم غولک من ذهنی من را وادار می‌کرد که از هر نیم پولکی غمگین شوم و احساس گناه و ملامت به من دست بدهد. من کاملاً نمی‌توانستم بفهمم که درد آنقدر موذی است که من از طریق درد عمل می‌کنم بدون اینکه متوجه شوم. من با این ابیات متوجه شدم که چقدر در مرکز فکر جسم دارم که یک رسول حقیر از طرف افسردگان هست. از هر افسرده و پژمرده‌ای از طریق قرین بودن پیغام افسردگی می‌گیرد.



بارها با خودم فکر میکردم چرا ناراحتی و حال دیگران در من اثر منفی میگذارد و مرکز من را منقبض می کند، با خواندن این بیت خودم از هوشیاری ام پرسیدم که حتما مرکز من جسم است چرا که اگر عدم بود که مرکزهای جسمی نمی توانستند روی من اثر بگذارند.

و در این صورت ذهن من خاموش بود نه این که مانند طوطی مدام در حال صحبت کردن براساس درد، خشم، مظلوم نمایی و ترس است و تصمیماتش را به من القا می کند و زمانی که من حتی لحظاتی مرکزم را عدم می کنم و بر اساس آنها تصمیمی می گیرم به قدری من را سرزنش می کند که فکر می کنم تصمیم اشتباه گرفتم اما حالا با توضیحات آقای شهبازی فهمیدم که باید صبر کنم و با وجود ناامیدی من ذهنی که به من القا می کند که چون ذهنت خاموش نیست مرکزت عدم نمی شود با تمرین و تکرار و ذکر به این مقصود برسم.

با سپاس

مریم از کانادا



باده وصل

شاعر حسام از مازندران

بی حرکات و نُطق و خط، نشستهای به گفتگو
ای شه پیدای و نهان، ره ندهی به جستجو

شرحِ سماء و خاکدان، از لبِ هر رسول و پیر
فاش و عیان بگفته‌ای نکته به نکته مو به مو

قُربِ تو و مَعِیَّت، با من و بسِ بگشته‌ام
من به امیدِ وصلِ تو، خانه به خانه کو به کو

بحرِ عمیقِ رَحْمَت در من و آبِ جُسته‌ام
بهرِ عَطَشِ نشاندنم، جُرعه به جُرعه جو به جو

شیرِ قضا و حکمِ کُن، آمد و من گریخته
از دَمِ روَحَبَخشِ تو، بیشه به بیشه سو به سو

بی خبرانِ کویِ تو نقش و نشان همی دهند
من به ستیز و کزروی، همچو کمانِ تو به تو

می‌گشی‌ام به سویِ خود، هم تو مرا خموش کُن
باده وصلِ خویش را یکسره کُن سَبو سَبو



دَمِ نَزَمِ خُمُشِ كُنَمِ تا كه تو دَمِ هَمی زنی
آینه‌ای كه لا شود، او بِنشسته روبرو

سینهٔ پُر غَمِ مرا آبِ حیاتِ زن كه تا
بارِ دگر صفا دهد، زین بَرَكاتِ و شستشو

ارادتمند شما، حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com